

کن تا ترا کجا دفن کنیم ، پس او تبسمی کرد و گفت : اگر چنان که مرا باز یابید ، هر جا که خواهید دفن کنید ، یعنی آن نه من باشم کالبد من باشد.

دیگر آنکه با مردمان ، دوستی میانه دار ، و بردستان به امید دل میند و مگوی که دوستان دارم ، دوست خاصه خویش باش و از پس و پیش خود نگر و بر اعتماد دوستان از خویشتن غافل مباش ، که اگر ترا هزار دوست باشد ، از تو دوست تر کسی نباشد . و دوست را بوقت تنگی آزمای ، که بوقت فراخی ، همه کس ترا دوست دارد . و با دوستان در وقت گنه همچنان باش که در وقت خوشنودی ، و فی الجمله دوست آنرا دار که او ترا دوست دارد . و با دوست از راز های خود چیزی مگوی که اگر وقتی میان شما جنگی حادث شود و بدشمنی انجامد ، آن ترا زیان دارد و بعد از آن پشیمانی سود ندارد . و اگر تو درویش باشی ، دوست توانگر مطالب ، که در ویش را کسی دوست نباشد خاصه توانگران ، پس دوست را بدرجه خود گزین و اگر توانگر باشی و دوست درویش داری روا باشد . اما در دوستی مردمان دل بر جای دار و استوار باش در آن تا کار های تو استوار بود . و اگر دوستی بی گناهی دل از تو بر دارد و بیازارد ، تو بیاز آوردن او مشغول مباش ، که نه ارزد ، و آنکس که این عادت دارد ، دل اندرو میند . و از دوست طامع دور باش ، که او با تو بطمع ، دوستی کند و با مردم حقوق هرگز دوستی مدار ، که دوستی را نشاید ، از آنکه حقد هرگز از دل حقوق دور نشود ، و چون همیشه آزارنده و کینه ور بود ، دوستی تو اندر دل او نباشد ، و چون

حال و حکم دوست گرفتن بدانستی ، اکنون آگاه باش از حال و کسار دشمن و نیکو بشنو و یاد دار و بدان کار کن تا فلاح یابی .

باب بیست و نهم - در اندیشه کردن از دشمن

جهت کن ای پسر تا دشمنی نوزدی ، اگر دشمن باشد ، مترس و تنگ دل مباش که هر کرا دشمن نبود ، دشمن کام بود . ولیکن در نهان و آشکارا از کار وی غافل مباش ، و از بد کردن وی میاسای و دایم بتدبیر مکر کردن و بدی ساختن او باش و بهیچ حال از حدت و مکر او ایمن مباش و از حال و رای دشمن پرسند ، باش و گوش و هوش خویش را بدان آگاه دار تا در آفت و بلا بر خود بسته باشی . و تاروی کار در استظهار تمام نباشد ، (۱) با دشمن دشمنی پیدا مکن . و خویشان را بر دشمن ، بزرگ نمای ، و اگر چه افتاده باشی ، غیرت و حمیت کار بند و خود را (۲) از افتادگان منمای و بگفتار نیک و کردار نیک دشمن اعتماد مکن و دل در دشمن مبتد و برسن او در چاه مشو . و اگر از دشمن شکر یابی ، شرنک (۳) شمار و از دشمن قوی همیشه ترسان باش ، که گفته اند : از دو کس بیاید ترسیدن : یکی از دشمن قوی و دیگر از یار غدار . و دشمن خرد را بظاهر خوار مدار و مگوی : که خود او کیست ؟ و با دشمن ضعیف همچنان دشمنی کن که با دشمن قوی .

(۱) ن. صفحه ۱۰۳ «تاروی کار نباشد» ه صفحه ۱۲۶ «و تاروی کار با تو نباشد»

(۲) ل . صفحه ۸۱ «خود را»

(۳) شرنک بر وزن پلنگ مطلق ره را گویند «برهان قاطع باهتمام

حکایت

شنودم که در خراسان عیاری بود محتشم و نیک مرد و معروف، نام او مهذب، روزی در راه میرفت، پسای او بر پوست خربزه آمد، پایش بلغزید و بیفتاد. کارد برکشید، در پوست خربزه زد؛ چاکران او گفتندی: که ای سرهنگ! تو مرد محتشمی و عیاری، شرمت نمی آید که بر پوست خربزه کارد می زنی؟ مهذب جواب داد: که مرا پوست خربزه افکند، دشمن اوست، دشمن را خوار نشاید داشت اگر چه حقیر بود، هر که دشمن را خوار دارد، زود خوار گردد.

پس پیوسته در تدبیر هلاک دشمن باشی از آن پیش که او در هلاک تو کوشد. اما بر کسی که دشمنی کنی، چون بر وی چیره گردی، او را منکوه و زنهار که دشمن خود را بعاجری منمای، که ترا بس فحری بود، نه بینی که چون پادشاهی فتحی کند، اگر چه آن خصم چنان بزرگ نباشد، اما چون دیران نامه فتح نویسند، اول، خصم را قادری نام نهاده، بشیری و ازدهائی تشبیه کند و لشکریان خصم را بسیار بستایند، سوار و پیاده او را و مصاف لشکر و قلب و جناح سواران لشکر خصم را، هر چند بتوان ستود بستایند و آنگاه گویند: لشکری بدین عظمتی را، چون خداوند فلان رسید، همه را بیک حمله هزیمت کرد و نیست گرداید، تا صفت مخدوم خود گفته و قوت لشکر خود نموده باشند.

حکایت

شنودم ای پسر که وقتی در شهر ری پیر زنی بود، مالک زاده و عقیقه و زاهده و دختر عم مادر من بود و زن فخرالدوله بود. و چون

فخرالدوله فرمان یافت ، او را پسری همانند خورد ، مجدالدوله لقب نهادند و نام پادشاهی بر وی افکندند ، پادشاهی مادرش می راند ، چون مجدالدوله بزرگ شد ، تا خلف آمد و شایسته پادشاهی نبود و وی در خانه با کنیزکان مشغول بودی و مادرش سی و نه سال پادشاهی کرد . مقصود من از این حکایت آنست که جد تو سلطان محمود ، بدو رسول فرستاد و گفت : باید که خطبه و سکه بنام من کنی و گر نه بیایم و ری را بستانم و ترا نیست گردانم . چون رسول بیامد و پیغام بگذارد ، سیده گفت : که سلطان محمود را بگو : تا شوهر من فخرالدوله زنده بود ، مرا این اندیشه همی بود که ترا رای افتد که قصد ری کنی ، چون فرمان یافت و شغل بمن افتاد ، این اندیشه از دل من بر خاست ، گفتم : که سلطان محمود پادشاهی عاقلست ، داند که چون او پادشاهی را بچنگ زنی نباید آمدن ، که شهر هم نر بود و هم ماده . و اگر آید ، حق تعالی دانا است ، که نخواهم گریختن و بچنگ ایستاده ام ، از آنکه از دو وجه بیرون نبود : یا ظفر مرا بود یا شکست بر من افتد ، اگر ظفر مرا بود و ترا بشکنم ، بهمه عالم نویسم که سلطان محمود را بشکستم و مرا فخری بود و تو سلطانی باشی که صد ملکرا بیش مقهور کرده باشی و اکنون که من ترا بشکنم بعالم بر آید که زنی سلطان محمود را قهر کرد و بشکست و نام تو باطل گردد و هیچ عار و ننگ ترا از آن بتر نباشد ، که گویند زنی سلطان محمود را بشکست . و اگر ظفر ترا باشد و مرا بشکنی ، هیچ فخری و نامی ترا نخواهد بودن و نه شعر فتح برین بگویند ، که از شکستن زن نامی و فخری حاصل نشود . چون این سخن و پیغام را سلطان محمود رسانیدند ، تا عمر وی

بود ، دیگر قصد ری نکرد و آن عزم بدین يك سخن بماند .

پس دشمن خود را بسیار منکوه و از دشمن بهیچ حال ایمن نباش ،
و بیشتر از دشمن خانگی بترس ، که ییگانه را آن اطلاع و دیده نیفتد
در کار تو که خانگی را افتد . و چون از تو بریده گشت ، دل وی هرگز
از بد اندیشیدن تو خالی نباشد و از احوال تو پرسان باشد و دشمن
بیرونی آن نداند که وی داند ، پس با هیچ دشمن دوستی يك دل مکن
ولیکن دوستی مجازی می نمای ، مگر آن مجازی حقیقت گردد ، که از
دشمنی دوستی خیزد و از دوستی دشمنی . و جهد کن تا دوستان تو
اضعاف دشمنان باشند و بسیار دوست و کم دشمن باش ، و نیز با امید
هزار دوست از يك دشمن غافل مشو ، از آنکه هزار دوست از نگاه
داشتن تو غافل باشند و آن دشمن از دشمنی تو غافل نباشد . و بادشمنی
که از تو قوی تر باشد ، آغاز دشمنی مکن و آنرا که ضعیفتر از تو باشد
از دشمنواری نمودن او میاسای . ولیکن اگر دشمنی از تو زینهار خواهد ،
اگر چه سخت دشمن بود و با تو بد کردار بود ، او را زینهار بده و آن
غنیمتی بزرگ شناس ، که گفته اند : که دشمن چه مرده و چه گریخته و چه
زینهار آمده . ولیکن چون زیون یابی ، یکباره منشین . و اگر دشمنی
بر دست تو هلاک شود ، روا بود اگر شادی کنی ، اما اگر بمرگ خویش
بمیرد ، پس شادمانه نباش ، و آنگاه شادی کن که تو بحقیقت دانی که
نخواهی مردن ، هر چند حکما گفته اند : که هر که يك نفس پیش از
دشمن بزید ، آنرا غنیمت نباید دانست . اما چون دانیم که همه بخوابیم
مردن ، پس شادمانه نباید بودن ، چنانکه من گفته ام :

رباعی

گر مرگ بر آورد ز بد خواه تو دود
 زان دود چنین شاد چرا گشتی زود؟
 چون مرگ ترا نیز بخواهد فرسود
 بر مرگ کسان شاد چرا باید بود

حکایت

شنودم که ذوالفرنین گرد عالم بگشت و همه عالم مستخر خویش
 بگرد و بازگشت و قصد خانه نمود. چون بدامغان رسید، وصیت کرد
 که مرا در تابوتی نهید و تابوت را سوراخی کنید و دستهای من از آن
 سوراخ بیرون کشید کفها کشاده، و همچنان همی برید تا مردمان به بینند،
 که همه عالم بگرفتم و با دستهای تهی میروم - و دیگر گفت که مادر مرا
 بگوئید: که اگر خواهی که روان من از تو شادمانه باشد، غم من با
 کسی خور که او را عزیزی نمرده باشد.

پس ای پسر هر کرا بدست بیندازی بیای همی کش، (۱) از آنکه
 ریسمان با بحد و اندازه تابی، تابی در یکدیگر همی پیوندد، و چون
 زیادت بتابی. از هم بگسلند. پس اندازه کارها نگاهدار، خواه در دوستی
 و خواه در دشمنی، که اعتدال جزو نیست از عقل کل. و با سفیهان بردبار
 باش ولیکن با گردن کشان گردن کش باش و در هر کاری که باشی طریق
 مردی نگاه دار و بوقت خشم، برخورد واجب کن خشم فرو خوردن. و

در اصل نبود

(۱) ن. صفحه ۱۰۹ «و هر کسی را که بیای بیندازی، بدست همی گیر»
 ه. صفحه ۱۳۱ «و اگر کسی را بدست بیندازی بیای همی گیر»

قدر خود بدان ، و بر داشتن سرد و گرم از مردمان عار دان ؛ که هر که مقدار خویش نداند در مردی او نقصان بود . و با دوست و دشمن گفتار آهسته کن و چرب گوی باش ، که چرب گوئی ، دوم جادوئیست . و هر چه گوئی از نیک و بد ؛ جواب آن چشم دار و هر چه خواهی که نشنوی کسی را هشوان و هر چه پیش مردمان توانی گفت ، از پس مردمان مگوی . و برخیره مردمان را تهدید مکن و بر کار ناکرده لاف مزن و مگو ؛ که چنین کنم ، که گفته ام :

رباعی

از دل صنما مهر تو بیرون کردم و آن کوه غم ترا چو هامون کردم
 امروز نکویمت که چون خواهم کرد فردا دانی که گویمت چون کردم
 و کردار پیش از گفتار شناس ، اما زبان خویش دراز مدار بر آنکس که
 اگر خواهد ، زبان خویش بر تو بتواند گشاد ؛ و هرگز دو روئی مکن
 و از مردم دو روی دور باش و از اژدهای دمنده مترس و از مردم
 سخن چین بقرس ، که هر چه وی بساعتی بشکافد ، بسالی نتوان دوخت .
 حکیم گوید : که ده خصلت پیشه کن تا از بسیار بلاها رسته باشی : اول
 اگر چه محتشم و بزرگ باشی ، با کسی که از توفوی تر پیکار مکن و با
 کسی که تند بود لجاجت مکن و با بغیلان صحبت مدار و با نادانان
 مناظره مکن و با کسی که غیور بود و همچنین با معر بد (۱) شراب مخور
 و با زنان بسیار نشست مکن و سر خود با کسی مگوی ، که آب بزرگی و حشمت
 خود نبری و اگر کسی بر تو عیب گیرد ، آن چیز را بجهد از خویشتن دور کن

(۱) ل . صفحه ۸۵ «بهر بد» و این در استعمال قدیم صحیح است

و خویشتن را بر تکلف مبر تا به بی تکلفی فرو نیایی، و هیچ کس را چندان مستای ناناگر وقتی حاجتی آید که بنکوهی، نتوانی نکوهیدن و چندان نیز منکوه که اگر وقتی حاجت بود تابستانی، نتوانی ستودن، و هر کرا بی تو کاری بر آید، از خشم و گله تو او را مترسان، که هر که از تو مستغنی بود، از خشم و گله تو ترسد و هر که از تو ترسد، او را بترسانی، همچای خویش کرده باشی. و هر کرا کار بی تو بر نیاید، یکبارگی او را زبون مگیر و بروی چیرگی مکن. و هر کسی که حسود بود چیره مشو و خشم دیگران بر وی مران و اگر گناهی کند از وی در گذران و بر کهتران خود بهانه همچوی تا برایشان مهتر باشی و ایشان از تو نفور نشوند. و کهتران را آبادان دار، که کهتران ضیاع تواند، اگر ضیاع خویش را آبادان داری، کار نو ساخته باشد و اگر ضیاع را ویران داری، بی برگویی نوا باشی. و چاکر فرمان بردار (۱) مخطی، به که مصیب بی فرمان. و چون شغلی فرمائی، دو تن را مفرمای تا خلیل از آن شغل دور بود، که گفته اند: دیگر بدو تن اندرجوش نیاید، چنانکه خانه بدو کدبانو رفته نیاید. فرخی گفته است:

خانه باشد درو دو کدبانو خاک بینی همیشه تازانو

و اگر در کاری باشی، در آن کار یار و انباز منخواه، تا در آن کار خلی در نیاید و دایم پیش خداوند، سرخ روی باشی. اما با دوست و دشمن کریم باش و برگناه مردم، سخت در غضب مشو و هر سخنی را بر انگشت

(۱) ل . صفحه ۸۵ > فرمان دار < ن . صفحه ۱۰۸ ، ه . صفحه ۱۳۳

میپسج و بر هر حقی و باطلی دل در عقوبت میند و طریق کرم نگاه دار تا
بهر زمانی ستوده باشی.

باب سی ام - در عفو کردن و عقوبت کردن

ای پسر! بهر گناهی مردم را مستوجب عقوبت بدان و اگر کسی
گناهی کند، از خویشتن در دل عذر گناه او بخواه، که وی نیز آدمی است
و نخستین گناهی از آدم علیه السلام در وجود آمد که پدر ما بود.

رباعی

گر من روزی زخده مت گشتم فرد صد بار دلم از آن بشیمانی خورد
جانا بیکی گناه از بنده مگرد من آدمی ام گنه نخست آدم کرد
و بر خیره عقوبت مکن تا بی گناه سزای عقوبت نگسردی و بهر
چیزی بخشم مشو و بوقت ضجرت خشم فرو خوردن عادت کن و چون بر گناهی
از تو عفو خواهند، عفو کن و عفو کردن بر خویشتن واجب دان اگر چه گناهی
سخت بود، که اگر بنده گناه کار نبود، عفو خداوند پیدانیاید. و چون
مکافات گناهی کرده باشی، فضل تو آن گناه کجا باشد؟ و چون عفو کردن
واجب دانی، از شرف و بزرگی خالی نباشی و چون عفو کردی، ویرا
سرزنش مکن و از آن گناه یاد میار، که آن همچنان باشد که عفو نا کردن.
اما تو جهد کن تا گناهی نکنی که ترا حاجت آید بدان عفو خواستن.
و چون کردی، از عذر خواستن تنگ مدار، تا سیزده منقطع شود. اما
اگر کسی گناهی کند که مستوجب عقوبت باشد، حد گناه او بنکر و
اندر خور گناه عقوبت فرمای، که خداوندان انصاف چنین گفته اند:
که عقوبت سزای گناه باید کرد. اما من چنین گویم: که اگر کسی گناهی

کند و بدان گناه مستوجب عقوبت گردد ، توبسزای آن گناه ، اورا عقوبت مکن و اورا عفو کن تا طریق حلم و مرحمت سپرده باشی ، و اگر عقوبت کنی و عفو لازم نداری ، باری چنان کن که یکدرم گناه را نیم درم عقوبت فرماید ، تا هم از کریمان باشی و هم از سایسان . و نشاید که کریمان کار بی رحمان کنند.

حکایت

شنودم که بر روزگار معاویه قومی گناه کرده بودند که کشتن برایشان واجب بود . معاویه ایشانرا پیش خویشتن گردن فرمود زدن ، پس در آن ساعت که ایشان را میکشتمند ، یکی را پیش او آوردند تا بکشند آن مرد گفت : هر چه با ما خواهی کرد ، سزای ماست و ما بگناه خود مقریم ، اما از برای خدای تعالی از من دو سخن بشنو و جواب بده ، معاویه گفت : بگوی آن مرد مجرم گفت : همه عالم حلم و کرم تودانسته اند ، اگر ما این گناه بر پادشاهی میکردیم که نه چون تو کریم و حلیم بودی ، با ما چه کردی ؟ معاویه گفت : همین کردی که من میکنم . آن مرد گفت : پس حلیمی و کریمی تو ، ما را چه سود دارد که تو همان کنی که آن بیرحم ؟ معاویه گفت : اگر این سخن را آن مرد نخستین میگفتی ، همه را عفو کردم ، اکنون اینها که مانده اند همه را عفو کردم.

پس چون مجرم عذرخواهد باید که اجابت کنی . و هیچ گناهی مدان که بعد نیرزد و اگر حاجتمندی را بتو حاجت افتد از ممکنات که دین را زیان ندارد و در مهمات دنیائی خللی نبود ، از بهر مایه دنیا ، دل آن نیازمند نو مید مکن و آنکس را بی قضای حاجت باز نگردان و ظن

آن حاجتمند در حق خویشتن فاسد مکن، که آن مرد تا در تو گمان نیک نبرد، از تو حاجت نخواهد، و او در وقت حاجت برداشتن، اسیر تو باشد، که گفته اند: حاجتمندی دوم اسیر است و بر اسیران رحمت باید کرد، که اسیر کشتن ستوده نیست بلکه نکوهیده است. پس درین معنی تقصیر روا مدار، تا محمدرت هر دو جهان یابی. و اگر ترا بکسی حاجت باشد، اول بنگر، که آن مرد کریم است یا لثیم، اگر مرد کریم بود، حاجت خواه، اما فرصت نگاه دار، وقتی که دل تنگ بود، مغواه و نیز پیش از طعام بر گرسنگی مغواه، تا امید اجابت بود، و از نا ممکنات مغواه و در حاجت خواستن، سخن نیکو بیندیش و بیشتر قاعده نیکو نه و آنگاه سخن ملخص بدان کس رسان و بیرون برو. و در سخن گفتن، بسیار لطف نمای که لطف در حاجت خواستن دویم شفیع است. و اگر حاجت را بدانی خواستن، بهیچ حالی بی قضای حاجت باز نگردی، چنانکه من دویتی گفته‌ام:

رباعی

ای دل‌خواهی که بر دلارام رسی بی‌تیماری بدان مه‌تام رسی
 باری بمراد او بزی‌ای دل‌از آنک گردانی خواست کامه در کام رسی
 و بهر که محتاج او باشی، چون اسیر و چاکر او باش، که ما بندگان خدای
 تعالی از آن میکنیم که ما را بدو حاجتست، که اگر حاجت نبود، هیچ
 کس روی سوی طاعت نگردی، و چون اجابت یابی بهر حال شکر کن، که
 خدای تعالی میفرماید (و این شکر تم‌لأزیدنکم) و خداوند تعالی شاکر آنرا
 دوست دارد و شکر کردن بر حاجت نخستین امید اجابت حاجت دویمین

باشد، و اگر حاجت ترا روان کند، از بخت خویش گله کن و از آن کس گله مکن، که اگر از گله تو باک داشته، حاجت تو روا کردی، و اگر مرد بخیل و لئیم باشد، بهشیاری از وی هیچ مغواه، که ندهد، و بوقت مستی خواه، که لئیمان و بخیلان بوقت مستی سخنی باشند، اگر چه دیگر روز پشیمان شوند، و اگر حاجت بائیمی افتد، خویشتن را بجای رحمت دان، که گفته اند: که سه کس بجای رحمت باشند: یکی خردمندی که زیر دست بی خردی باشد، و دیگر بزرگی که ضعیفی بر وی مستولی شده باشد، و کریمی که محتاج لئیمی باشد. و بدانکه چون ازین سخنها که در مقدمه گفتم برداختم، از هر نوع فصلی گفتم بر موجب طاقت خویش، خواستم که تمامی، داد سخن بدهم و از پیشها نیز یاد کنم تا آن نیز بخوانی و بدانی، مگر بدان حاجت افتد. و اگر علم اولین و آخرین من دانستی، ترا پیاموختمی و معلوم تو گردانیدمی، تا بوقت مرگ، بیغم تر (۱) ازین جهان برفتمی، ولیکن چه کنم که در دلت پیاده ای، و اگر نیز چیزی دانم، گفتار من چه فایده کند؟ و اگر تو از من همچنان شنوی که از پدر خویش شنیدم، پس ترا جای ملامت نیست، که من خود داد از خویشتن بدهم، اما اگر تو بشنوی یا بشنوی، من اندر هر بابی چند سخن بگویم تا در سخن بخیلی نکرده باشم و تا آنچه مرا در طبع روی نموده باشد، گفته باشم.

باب سی و یکم - در طالب علم دین و قضاء و جز آن

بدان ای پسر! که در اول سخن گفتم: که از پیشها نیز یاد کنم، عرض

(۱) ن . صفحه ۱۱۱ « بی غم تو » ه . صفحه ۱۳۸ « بی غم تر »

از پیشه ، نه دوکان داریست بلکه هر کساری که مردم بر دست گیرد (۱) ، آن چون پیشه باشد ، اما باید که آن کار را نیک بداند و ورزیدن ، تا از آن بر تواند خوردن . اکنون چنانکه من بینم ، هیچ پیشه و کساری نیست که آدمی زاد آنرا بجوید و آن پیشه از داستان و نظام (۲) و راستی مستغنی باشد ، الا همه را ترتیب داشتن باید ، و پیشه بسیارست هر یکی را جدا شرح کردن ممکن نشود ، که کتاب دراز گردد و از نهاد اصل بیفتد ، ولیکن هر صفتی که هست ، از سه رجه بیرون نیست : یا علمیت که تعلق به پیشه دارد ، یا پیشه ایست که تعلق بعلم دارد ، یا پیشه ایست بر سر خود . اما علمی که تعلق به پیشه دارد ، چون مهندسی و طبیبی و مساحی و شاعری و مانند این و پیشه که تعلق بعلم دارد ، چون خنیاگری و بیطارای و بنائی و کاریز کنی و غیر آن . و هر یکی را سامان نیست ، و چون تورسم و سامان آن ندانی ، اگر چه استاد باشی ، در آن باب همچون اسیری . و پیشهای نص ، خود معرفت ، بشرح کردن (۳) آن حاجت نیست . اما چندانکه صورت بندد ، سامان هر یک بتو بنمایم ، از بهر آنکه از دو بیرون نیست : اگر ترا حاجتی افتد از اتفاق روزگار و حوادث زمانه ، بوقت نیاز ، از اسرار هر یک آگاه باشی و اگر حاجت نبود و مهتر باشی ، مهترانرا علم پیشها دانستن لایبداست . و بدان

(۱) لصفحة ۸۸ «گیرند» ن . صفحه ۱۱۲ ، ه . صفحه ۱۳۸ «گیرد»

(۲) ل . صفحه ۸۹ «داستان نظام» ن . صفحه ۱۱۲ ، ه . صفحه ۱۳۸

«داستان و نظام»

(۳) ل . صفحه ۸۹ «شرح کردن» ن . صفحه ۱۱۲ ، ه . صفحه ۱۳۹

«بشرح کردن» و هر دو صحیح است

ای پسر که از هیچ علمی برتوانی خوردن الا آخرتی (۱) و اگر خواهی که از علم دنیائی برخورداری، نتوانی مگر بحرفه که در وی آمیزی، چون علم شرع و چون قضا و قسامی و کرسی داری و مذاکری، و هر کس بدو نرسد و آنکه بدو رسد فائده آن بسیار باشد، و در نجوم و تقویم گری و فال گوئی تا آرایش جد و هزل درو نرود، نفع دنیائی بمنجم نرسد. و در طب تا دستکاری و رنگ آمیزی و هلیله دهی بصواب و ناصواب در نرود (۲) مراد دنیائی طیب حاصل نشود، پس بزرگوارترین علمی علم دینست که اصول آن بردوام تو حیدست و فروع آن احکام شرع و حرقه آن نفع دنیاست و آخرت. پس ای پسر؛ تا بتوانی گرد علم دین گرد، تا دنیا و آخرت بدست آید، و چون توفیق یابی، نخست اصول دین راست کن، آنگاه فروع، که بی اصول، فروع تقلید بود. پس اگر از پیشه‌ها که گفتم طالب علم باشی، پرهیزگار و قانع باش و علم دوست و دنیا دشمن و بردبار و سبک روح و دیرخواب و زود خیز و حریص بکتابت و دراست و متواضع و ناملول از کار و حافظ و مکرر کلام و متفحص سیر و متجسس اسرار و عالم دوست و باوقار و حرمت باش. و در آموختن حریص و بی شرم و حق شناس استاد، و باید که کتابهای وافر و قلم تراش و قلم دان و محبره و کارد و پرکار و قلم جدول و مسطر و مانند این چیزها، همیشه با تو باشد و بغیر ازین دل تو با چیزی دیگر نباشد. و هر چه بشنوی یادگیر و کم سخن و

(۱) ن صفحه ۱۱۲ نیز «آخرتی» ه. صفحه ۱۳۹ «اخروی» . یعنی علم آخرتی یا اخروی.

(۲) ل صفحه ۸۹ «نرود» ن صفحه ۱۱۳ «دروی نرود» ه. صفحه

دور اندیش باش و بتقلید راضی مشو و هر طالب علمی که بدین صفت بود،
زود یگانه روزگار گردد.

فصل

اگر عالم فتوی باشی، بادیانت باش و بسیار درس و بسیار حفظ و
با عبادت و نماز و روزه، و از آن تجاوز مکن، و پاک دین و پاک جامعه
و حاضر جواب باش، و هیچ مسئله را تا نیکو نیندیشی، فتوی مزین به بی
حجتی. و بتقلید خود قانع مباش و بتقلید کس کار مکن و رای خود عالی
بین و بروجهین و قولین قناعت مکن و جز بقول معتمدان کار مکن و هر
کتابی را و جزوی را معتبر مدار. و اگر روایتی شنوی، بر او یان سخن اندر
نگر، سخن مجهول از رای معروف مشنو و بر خبر آحاد اعتماد مکن،
مگر بر او یان معتمد و از خیر متواتر مگیریز، و میجتهد باش و بسی تعصب
مکن و بتعصب سخن مگوی و اگر مناظره کنی بخصم نگر، اگر قوت او
داری و دانی که بسخن از وی راجع باشی، مداخله کن در مسئله و الاسخن را
موقوف (۱) دار. و بیک مثال قناعت مکن و بیک حجت طرد و عکس
مگوی و سخن اول نگاه دار تا سخن باز پسین تباه نکنی و اگر مناظره (۲)
فقهی باشد، آیه را بر خبر مقدم دار و خبر را بر قیاس. و ممکنات
گوی و در مناظره (۲) اصولی موجبات و ناموجبات و ممکنات بهم عیب نبود.
و جهد کن تا غرض معلوم گردانی. و سخن با ترتیب گوی و ابتر مگوی و

(۱) ل. صفحه ۹۰ «و الاموقوف» ن. صفحه ۱۱۴، ه. صفحه ۱۴۱

«و الاسخن را موقوف»

(۲) ل. صفحه ۹۰ «مناظره»

نیز در ازوبی منفعت مگوی.

فصل

اگر مذکر باشی حافظ باش و یاد بسیار دار و بر کرسی جدل مزین و مناظره ممکن
اگر چه دانی که خصم ضعیف است و بر کرسی هر چه خواهی دعوی کن و اگر
سایل باشد، باک نبود و زبان را فصیح کن و چنان دان که آن قوم که در مجلس
تواند، همه بهایم اند، چنانکه خواهی همی گوی تا سخن در نمائی.
ولیکن تن و جامه باک دار و مریدان نعره زن بدست آر، چنانکه در
مجلس پیوسته نشسته باشند، تا بهر نکته که تو بگویی (۱)، ایشان نعره
زنند و مجلس گرم کنند. و چون مردمان بگریند، تو نیز وقت وقت
بگری. و اگر در سخن درمانی، باک مدار، بصلوات و تهلیل مشغول
باش و ترش رو مباش، تا آنجا که در مجلس تواند، همچون تو گران جان
و ترش روی نباشند، از بهر آنکه گفته اند: (کل شیء من الثقیل ثقیل) و متحرك
باش بوقت گفتن و در میان گرمی زود سست مشو و مادام مستمع را نگر،
اگر مستمع مضحکه خواهد، مضحکه گوی و اگر فسانه خواهد، فسانه
گوی و هر چه عام خریدار آن باشند، آن گوی. و چون قبول افتاد باک
مدار و بدترین سخن را بهترین چیزی همی فروش، که بوقت قبول بخزند
ولیکن اندر قبول با ترس باش، که خصم مذکران در قبول پدیدار آید،
و بجائی که قبول نیابی، قرار مگیر. و هر سؤالی که بر سر کرسی کنند،
آنرا که دانی جواب ده و آنرا که ندانی بگو: که اینچنین مسئله نه سر

(۱) ل. صفحه ۹۱ «بگوی» ن. صفحه ۱۱۴ «بگویی» ه. صفحه ۱۴۱

کرسی را بود ، بخانه بیا تا جواب بگویم . که خود کسی بخانه نیاید . و اگر تعنت کنند و بسیار نویسند ، رقعہ را بدرو بگوی : که این مسئله (۱) ملاحظان و زندیقانست و سایل این مسئله زندیقست . همه بگویند : که لعنت بر زندیق و ملاحظان . بعد از آن ، مسئله از تو کس نیارد پرسیدن . و سخن که در مجلس یکبار گفتمی ، یاددار تا دیگر بار مکرر نشود . و هر وقت تازه روی باش و در شهر ها بسیار منشین ، که مذکرانرا و فسال گویانرا روزی در پای باشد و قبول در روی . تازگی و ناموس مذکری نگاه دار و همیشه تن و جامه پاک دار و نیز معاملات شرعی بظاهر و باطن خوب دار و نماز و روزه تطوع بسیار کن و چرب زبان باش و در بازار بسیار مباح ، که عام بسیار گذرد ، تا بچشم عام عزیز باشی . و از قرین بدپرهیز کن و ادب کرسی نگاه دار ، و این شرط جای دیگر یاد کرده ایم ، و از تکبر و دروغ و رشوت دور باش و خلاق را آن فرمای کردن که خود کنی ، تا عالمی منصف باشی . و علم را نیکو بدان و آنچه دانستی بعبارت نیکو بکار بر تا خجل نشوی بدعوی کردن بی معنی . و در سخن گفتن و مواعظه دادن ، هر چه گوئی ، باخوف و رجا گوی و یکبارگی خلق را از رحمت خدای تعالی نوید مگردان و نیز یکبارگی خلق را بی طاعت بیبشت مفرست . و بیشتر آن گوی که در آن ماهر باشی و نیک معلوم تو باشد ، که ثمره دعوی بی حجت شرمساری باشد . و اگر بدانشمندی بدرجه بزرگ افتی و قاضی شوی چون قضا یافتی حمول و آهسته باش و تیز فهم و زیرک و صاحب تدبیر و پیش بین و مردم شناس و

صاحب سیاست و دانا بعلم دین و شناسنده طریقه هر گروه و از احتیال هر گروه و ترتیب هر قومی و هر مذهبی آگاه باش . و باید که حیل القضات معلوم تو باشد تا اگر وقتی مظلومی به حکم آید و او را گواه نباشد و بر وی ظلم خواهد رفتن و حقی از آن وی باطل خواهد شدن ، آن مظلوم را فریادرسی و بتدبیر و حبله ، آن مستحق را بحق خویشتن رسانی .

حکایت

چنانکه بطبرستان قاضی القضاة بود و او را ابو العباس رویانی گفتندی ، مردی بود مشهور و با علم و ورع و پیش بین و باتدبیر . وقتی مردی بمجلس او آمد و بر شخصی صد دینار دعوی کرد ، قاضی خصم را پرسید ، خصم انکار کرد ، قاضی مدعی را گفت : گواه داری ؟ گفت ندارم ، قاضی گفت پس خصم را سوگند دهم ، مدعی زار بگریست و گفت . ای قاضی ! سوگندش مده که سوگند بدروغ خورد و باک ندارد ، قاضی گفت : من از شریعت بیرون نتوانم شدن ، یا ترا گواه باید یا ویرا سوگند دهم ، مرد مدعی در پیش قاضی بخاک بغلطید و گفت : که زینهار ! مرا گواه نیست و وی سوگند بدروغ بخورد و من مظلوم بماتم ، تدبیر کار من بکن ، چون قاضی بر آن جمله زاری آن مرد بدید ، دانست که او راست میگوید ، گفت : ای خواجه قصه وام دادن راست بمن بگوی ، تا بدانم که اصل آن کار چگونه است . گفت : ایها القاضی ! این مرد چند سال دوست من بوده است ، اتفاق را بر کنیز کی عاشق شد و قیمت آن کنیزك صد و پنجاه دینار بود و هیچ وجهی نداشت و شب و روز همچون شیفتگان میگریست و زاری میکرد ، روزی بتماشا رفته بودیم ، من و وی تنها

در دشت می‌گشتیم و زمانی بنشستیم ، این مرد سخن کنیزك همی گفت
 و زار همیگریست ، دلم بر وی بسوخت ، که بیست سال دوست من بود ،
 گفتم ای دوست ! ترا زر نیست و مرا هم بهای آن تمام نیست و هیچ کسی
 نمیدانی که درین معنی فریاد برسد ، اما مرا در همه کدخدائی صد
 دینارست که سالهای دراز جمع کرده‌ام ، من این صد دینار را بتو دهم ،
 تو باقی را وجهی بساز تا کنیزك را بخری و یکماه مراد خویش از وی
 برگیری و بعد از یکماه ویرا بفروشی و آن زر من باز دهی . این مرد در
 پیش من بخاک بغلطید و سوگند خورد که یکماه بدارم و بعد از آن اگر
 بزبان یا بسود بخرند بفروشم و زر تو باز دهم . من زر را از میان
 بکشادم و بدو دادم و من بودم و او و حق تعالی ، اکنون چهار ماه بر آمد
 نه زر می‌بینم و نه کنیزك می‌فروشد . قاضی گفت : کجا نشسته بودی در
 آن وقت که زر بدو دادی ؟ گفت : بزیر درختی ، قاضی گفت : چون بزیر
 درختی بودی چرا گفتی که گواه ندارم ؟ پس خصم را گفت : پیش من
 بنشین و مدعی را گفت : دل مشغول مدار و بزیر آن درخت رو و اول
 دو رکعت نماز کن و صدبار بر پیغمبر صلوات فرست ، پس آن درخت را
 بگوی : که قاضی میگوید که بیا و گواهی بده ، خصم تبسم کرد ،
 قاضی بدید و نادیده آورد و بر خویشتن پوشید ، مدعی گفت : ایها القاضی ،
 من می‌ترسم که آن درخت فرمان من نیاید ، قاضی گفت : که این مهر من
 بر و درخت را بگوی : که این مهر قاضی است ، میگوید که بیا و گواهی
 که بر تست بده پیش من ؛ مدعی مهر قاضی بگرفت و برفت و خصم
 همانجا پیش قاضی بنشست ، قاضی بحکمهای دیگر مشغول شد و بدین مرد نگاه
 نکرد ، تا یکبار ناگاه در میان حکم ، که میکرد ، روی سوی آن مرد

کرد و گفت : فلان آنجا رسیده باشد ؛ گفت نی هنوز ای قاضی ! و قاضی بحکم مشغول شد . آن مرد مهر قاضی بر درخت عرضه کرد و گفت : ترا قاضی همی خواند ؛ چون زمانی بنشست ، دانست که از درخت جوابی نخواهد شنید ، غمگین باز گشت و پیش قاضی آمد و گفت ایها القاضی ! رفتم و مهر عرضه کردم ، نیامد ، قاضی گفت : تو در غلطی ! که درخت آمد و گواهی داد ، روی بنخضم کرد و گفت : زر این مرد را بده ؛ آن مرد گفت : تا من اینجا نشسته ام ، هیچ درختی نیامد و گواهی نداد ، قاضی گفت : اگر این زر از وی در زیر آن درخت نگرفته ، من که از تو پرسیدم که این مرد بدرخت رسیده باشد ، گفתי نی هنوز ، که از اینجا تا آنجا دور است ، چرا نگفتمی که کدام درخت و من هیچ درخت نمی شناسم که من در زیر آن از وی زر گرفتم و من ندانم که وی کجا رفته است ؟ پس آن مرد را الزام کرد و زر بستاند و بخداوند داد .

پس همه حکم پاره از کتاب نکنند ، از خویشتن نیز باید که چنین استخراجها کنند و تدبیرها سازند . و دیگر باید که در خانه خویش سخت متواضع باشی ، اما در مجلس حکم ، هر چند با هیبت تر و ترش روی و بی خنده تر ، بهتر ، تا با جاه و حشمت باشی . و گران سایه و اندک گوی باش و از شنیدن سخن و حکم کردن البته ملول مباش و از خویشتن ضجرت منماید و صابر باش و مسئله که افتد ، اعتماد بر رای خویش مکن ، با مفتیان نیز مشورت کن و مادام رای خویش روشن دارد و پیوسته خالی مباش از درس مسئله و مذهب و چنانکه گفتم ، تجربها نیز نگاه دارد که در شریعت

... ل صفحه ۹۴ « پیوسته از درس خالی مباش از مسئله و مذهب

چنانکه گفتم تجربها نیز نگاه دار » بقیه پاورقی در صفحه بعد

رای قاضی برابر رای شرع است و بسیار حکم بود که اگر بر رای شرع گران آید، قاضی سبک بگیرد، و چون قاضی مجتهد بود روا بود. پس قاضی باید که زاهد و متقی و پارسا و مجتهد باشد، و بچند وقت حکم نکند: یکی بر گرسنگی و تشنگی و دیگری بوقت گرمابه بیرون آمدن و دیگر بوقت دلنگی و اندیشه دنیاوی که پیش آید. و وکیلان جلد باید که دارد و نگذارد که در وقت حکم، پیش روی قصه و سرگذشت گویند و شرح حال خویش نمایند، برای آنکه بر قاضی شرط حکم کردن است نه متفحصی، که بسیار تفحص بود که ناکرده به از کرده بود. و سخن کوتاه کند و زود حواله بگواه و سوگند کند و جای که داند مال بسیار است و مردم بی باک اند، هر نجر بتی و تجسسی که داند بکند و هیچ تقصیر نکند و سهل نگیرد و عدلان نیک را مادام با خود دارد و هرگز حکم کرده را باز نشکافد و امر خود را قوی و محکم دارد و هرگز بدست خویش قباله و منشور ننویسد لا که ضرورتی باشد. و خط خود را عزیز دارد و سخن خود را سبجل کند. و بهترین هنری قاضی را علم است و ورع. پس اگر این صناعت نیز نوزی و این توفیق نیابی و نیز لشکری پیشه نباشی، باری طریق

ن صفحه ۱۱۷ «و پیوسته خالی میباش از درس و مسئله و مذهب چنانکه گفتم تجربتها نیز بکار دار»

ه. صفحه ۱۴۷ «و پیوسته خالی میباش از درس مذهب و مسائل مذهب و چنانکه گفتم تجربتها نیز بکار دار»

ر. «و خالی میباش از درس مذاهب و مسائل مذهب و چنانکه گفتم تجربتها نیز بکار دار»

تجارت بر دست گیر ، تا مگر از آن نفع یابی ، که آنچه از تجارت باشد حلال باشد و نیز بنزدیک همه کس پسندیده باشد .

باب سی و دوم - در تجارت کردن

ای پسر! هر چند بازرگانی پیشه نیست که آنرا صناعت مطلق توان گفت ولیکن چون بحقیقت نکری ، رسوم او چون رسوم پیشه‌وران است. و زیر کان گویند: که اصل بازرگانی بر جهل نهاده و فروع او بر عقل. چنانکه گفته‌اند: (لولا الجهال لهلك الرجال) یعنی اگر نه بیخردان بودی ، جهان تباه شدی. و مقصود ازین سخن آنست که بازرگانان بطمع افزونی مال چیزها را از شرق بغرب برند و بکوه و دریا جان خود را در مخاطره نهند و از دزد و صعلوک نترسند و از حیوان مردم خوار و از نا ایمنی راه باک ندارند و از بهر مردمان مغرب نعمت مشرق رسانند و بمردمان مشرق نعمت مغرب برسانند تا چاره آبادانی جهان بدیشان بود و این بجز بازرگانی نباشد و این چنین کارهای مخاطره ، آنکس کند که چشم خرد او دوخته باشد. و بازرگانی دو گونه است و هر دو مخاطره است ، یکی معاملات و یکی مسافرت، و معاملات مقیمانرا بود که متاع کاسد بطمع افزونی بخرند، و این مخاطره بر مال بود. و دلیر و پیش بین مردی باید که او را دل دهد تا چیزی خرد کاسد (۱) بطمع افزونی. و مسافرت را گفتم که کدام است. بر هر دو روی ، بازرگانی

(۱) ن . صفحه ۱۱۹ > چیز کاسد بخرد > ه . صفحه ۱۴۸ > چیز کاسد

باید که دلیر باشد و بی باک بر مال و تن و باید که با امانت (۱) باشد و بهر سود خویش زیان مردمان نخواهد و بطمع سود خویش سرزنش خلق نجوید و معامله با آن گروه کند که زیر دست او باشد، اگر با بزرگتر از خود کند، با کسی کند که امانت و دیانت و همت دارد. و از مردم فریبنده پرهیزد و با مردمی که در متاع بصارت ندارد معامله نکند تا از در کوب ایمن باشد. و با مردم تنگ بضاعت و سفیه معامله نکند و با دوستان نزدیک معامله نکند و اگر کند، طمع از سود ببرد تا دوستی تباه نگردد، چه بسیار دوستی از سبب اندک هایه سود و زیان تباه شده است. و بطمع بیشی بنسبه معامله نکند، که بسیار بیشی بود که کمی بار آرد. و خرد نگرش (۲) نباشد، که خرد نگرش، بزرگ زیان بود، چنانکه من میگویم:

رباعی

گفتم که اگر دور شوم من ز برش
دیگر نکشد مگر دلم درد سرش
تا گشتم دور دورم از خواب و خورش
بسیار زیان باشد از اندک نگرش (۲)

و اصل تباهی بازرگانی در مبنی است، تا از سود حاصل نشود، از هایه نباید خوردن، که بزرگترین زیانی بازرگانرا از هایه خوردنست.

(۱) ن صفحه ۱۱۹ «با امانت» و هر دو صحیح است

(۲) ن. صفحه ۱۳۰ «خردانگارش» و خردنگرش و خرد انگارش و اندک

نگرش = تنگ چشم و کوتاه نظر و تنگ چشمی و کوتاه نظری

و بهترین متاع آنرا دان که بمن و رطل بخرند و بدرم سنگ بفروشند و بدترین متاعی برخلاف این باشد، و از خریدن غله بر امید سود پرهیز، که هر که غله فروشد، همیشه بدنام و بدنیت باشد. و تمامترین دیانت آنست که بر خریدۀ دروغ نگوید. که بنزد کافر و مسلمان بر خریدۀ دروغ گفتن ناپسندیده بود، چنانکه من درین معنی دو بیتی گفته ام:

نظم

ای در دل من فکنده عشق تو فروغ

بر گردن من نهاده تیمار تو یوغ

عشق تو بجان و دل خریدستم من

دانی بخریده بر نگویند دروغ

و باید که بیع نا کرده هیچ چیز از دست ندهد و در معامله شرم ندارد، که زیر کان گفته اند: که شرم روزی را بکاهد. و محابا کردن (۱) از پیشی عادت نکند ولیکن بی هروتنی نیز در طریقت نکند، که متصرفان این صناعت گفته اند: که اصل بازرگانی تصرف است و هرون تصرف (۲) مال نگاه دارد، و هرون جباه.

حکایت

چنانکه در حکایتی شنودم که روزی بازرگانی بردکان بیاعی

(۱) محابا کردن = سختگیری کردن - احتیاط کردن

(۲) ل. صفحه ۹۶ «بتصرف» ه. صفحه ۱۵۱ «تصرف»

بهزار دینار معامله کرد ، چون معامله پ پایان رسید ، میان بازرگان و بیاع در حساب قیراطی زر خلاف افتاد . بیاع گفت : ترا بر من دیناری زر است ، بازرگان گفت : دیناری و قیراطی است . درین حساب از بامداد تا نماز پیشین سخن رفت و بازرگان صداع می نمود و بانگ می داشت و از قول خود هیچ نمی گشت ، تا بیاع تنگ دل شد و دیناری و قیراطی بوی داد . مرد بازرگان زر بگرفت و برفت و هر که میدید مر آن بازرگانرا ملامت میکرد . و چون بازرگان برفت ، شاگرد بیاع از پس او بدوید و گفت : ای خواجه ! شاگردانه بده ، بازرگان این دینار و قیراط (۱) بوی داد . کودک بازگشت ، بیاع گفت : ای کودک ! این مرد از بامداد تا نیم روز از بهر قیراطی زر رنج میدید و میان جماعتی شرم نمیداشت ، تو طمع کردی که ترا چیزی دهد ؟ کودک زر بنمود ، مرد عاجز گشت و با خود گفت : این کودک خوب روی نیست و سخت خردست ، بر روی بخطا ظنی نمی توان بردن ، این مرد بدین بخیلی چرا کرد چنین ؟ بعد از آن بیاع مر آن بازرگانرا دید و گفت : ای خواجه ! چیزی عجیب دیدم از تو ، یکروز در میان قومی مرا در صداع قیراطی زر از بامداد تا نماز پیشین سرنجانیدی و آنگاه جمله بشاگرد من بخشیدی ، آن صداع چه بود و این سخاوت چیست ؟ مرد گفت : ای خواجه ؛ از من عجب هدار که مرد بازرگانم ، و در شرط بازرگانی چنانست که در وقت بیع و شری و تصرف

(۱) ل . صفحه ۹۶ «قراط» ن . صفحه ۱۲۰ «قراضه» ه . صفحه ۱۵۱

اگر بيك درم کسی مغبون گردد، چنان بود که نیمه عمر مغبون بوده باشد و در وقت مروت، اگر از کسی بی مروتی آید، چنان بود که آنکس بر ناپاک اصلی خویش گواهی داده باشد. نه مغبونی عمر خواستم و نه ناپاکی (۱) اصل.

اما بازرگانی که کم بضاعت باشد، باید که از انبازی پرهیزد و اگر کند، با کسی کند که با مروت و غنی باشد و شرمگین، تا بوقت قسمت بر وی حیفی نکند، و بنوسرمایگی متاعی نخرد که یگرا در صدازو برگیرد و او را خرج بسیار افتد. و چیزی نخرد که تغییر (۲) در وی آید و چیز مرده و شکسته نخرد و بر سرمایه بخت آزمایی نکند مگر داند که اگر زیانی بود، بیش از نیم سرمایه نبود. و اگر نامه دهند که بفلان جای رسان، نخست نامه بر خواند آنگاه بستاند، که بسیار بلاها در نامه سر بسته بود و نتوان دانست که حال چون باشد، اما بر نامه نیازمندان زینهار نخورد و بهر شهری که در شود، خیر از حیف ندهد و چون از راهی در آید، خیر مرگ کسی را ندهد و بخیر تهنیت تقصیر نکند، و بی همراه برای بیرون نشود و در کاروان میان انبوهی فرود آید و قماش جای انبوه بنهد و میان سلاحداران نرود و نشیند، که صعلوک اول قصد سلاح دار کند. و اگر پیاده باشد، با سوار همراهی نکند و از مردم بیگانه راه نپرسد مگر از کسی که ویرا بصلاح داند، که بسیار مردم ناپاک باشد، که راه غلط نماید و از پس بیاید و کالا بستاند و اگر

(۱) ل. صفحه ۹۷ «ناپاک» ن. صفحه ۱۲۱، ه. صفحه ۱۵۱ «ناپاکی»

(۲) ل. صفحه ۹۷ «بغیر» ه. صفحه ۱۵۱ «تغییری» ر. «تغییر»

کسی براه پیش آید، بتازه روی بروی سلام کند و خویش را بمضطربیی و درماندگی بدو نماید، و بارصد بانان خیانت نکند ولیکن بخیره و سخن خوش (۱) در فریفتن ایشان تقصیر نکند و بی زاد و توشه براه بیرون نشود و بتابستان بی جامه زمستان نرود اگر چه راه سخت آبادان بود و مکاری را خوشنود دارد و چون بجائی فرود آید که آشنا و دلیر نباشد، بیاع امین گزیند، و باید که باسه گروه مردم صحبت دارد: بامردم جوانمرد و عیار پیشه و بامردم توانگر و بامردم زاهدان و بوم شناس و جهد کن تا سرما و گرما و گرسنگی و تشنگی خو کنی و در آسایش اسراف مکن تا اگر وقتی بضرورت رنج رسد، بتو آسان تر باشد و هر کاری که بتوانی کردن هم تو کن و بر کسی ایمن مباش، که دنیا زود فریبست. اما سرمایه بازرگانی راستی است. و در خرید و فروخت جلد باش و امین (۲) و راست گوی باش و بسیار خرنده و باز فروشنده و تا بتوانی بنسبه داد و ستد مکن، پس اگر کنی، با چند گونه مردم مکن: بامردم دانشمند و عاوی و بامردم نوکیسه و کم چیز و و کیلان خاص قاضی و کودکان و با خاندمان هرگز با این قوم معاملات بنسبه مکن، و هر که کند از صداع و پشیمانی نرهد و مردم چیز نادیده را بچیز خود استواز مدار و بر مردم نا آزموده ایمن مباش و آزموده را بهر وقت میازمای و آزموده بنا آزموده مدء که

(۱) ل. صفحه ۹۷ «بخیره سخن خویش» ن. صفحه ۱۲۲ «با لطف و سخن

خوش» ه. صفحه ۱۵۲ «بخیره و سخن خوش»

(۲) ل. صفحه ۹۸ «ایمن» ن. صفحه ۱۲۴، ه. صفحه ۱۵۱ «امین»

روزگار دراز باید تا آزموده. و معتمدی بدست آید، که در مثل است که دیو آزموده بهتر از مردم نا آزموده. و مردم را بمردم آزمای پس بخوبیستن* که هر که مرتن خویش را نشاید هیچ کس دیگر را نشاید* و مردم را بگردان آزما نه بگفتار و گنجشکی نقد به که طاوسی بنسیه و تادرسفر خشکی ده نیم سود بدست آید، بطمع ده پانزده به دریا مشو، که سفر دریا را سود تا کعب بود و زیان تا گردن و نباید که بطمع کوچک مایه، سرمایه بزرگ بیاد دهی. و اگر بخشکی واقعه افتد که مال برود، مگر جان بماند، و در دریا هر دورا خطر بود. مال را عوض بود اما جان را عوض نبود. و نیز کار دریا را به کار پادشاه مثل کرده اند، که بجمع آید و بجمع بشود. ولیکن از بهر آثار تعجب را اگر یکبار بنشیننی روا باشد بوقت توانگری، که پیغمبر صلعم فرموده است: (ار کیو البحر مرة وانظر واللی آثار عظمة الله سبحانه و تعالی) و در وقت داد و ستد بی مکاس مباش و بعد از بیع مکاس مکن، و کار خویش جمله بدست کسان باز مهل، که گفته اند: بدست کسان مار باید گرفت، بیای کسان خار باید سپرد. و سود و زیان خویش همه شمار کرده دار و بخط خویش نوشته دار تا از سهو و غلط ایمن باشی. * و با غلامان و کسان خویش همیشه شمار کرده دار و بدست خود بر خود هیچ واجب مکن، تا اگر خواهی که منکر شوی بتوانی. و پیوسته

* . . . ن صفحه ۱۲۲ « که هر که خود را نشاید مکن بود که کسی دیگر را هم نشاید » ه . صفحه ۱۵۳ « که هر که بکسی نشاید بتوهم نیز نشاید » و عبارت « ه » روشتر بنظر میرسد.
* . . . ه . صفحه ۱۵۳ « و بامامان »

که خدای خود را از سود و زیان و کم و بیش معاملات بازمی‌رس و مطالعه همی‌کن ، تا از آگاه بودن سود و زیان خویش فرود نمایی . و از خیانت کردن پرهیز ، که هر که با مردمان خیانت کند ، باید که چنان داند که آن خیانت با خود کرده است .

حکایت

شنودم که مردی بود، گوسفند دار (۱) و رمهای بسیار داشتی و او را شبانی بود پارسا و مصلح ، هر روز شیر گوسفندان چندانکه بودی گرد کردی و بتزدیک خداوند گوسفند ان (۲) بردی . آن مرد هم چندانکه شیر بودی آب در آنجا خلط کردی و بشبان دادی و گفتی که برو بفروش و آن شبان آن مرد را نصیحت می‌کرد و پند می‌داد (۳) که ای خواجه! مکن با مسلمانان خیانت، که هر که با مردمان خیانت کند ، عاقبتش نامحمود بود . آن مرد سخن شبان نشنید و همچنان می‌کرد تا اتفاق را یک شب ، این شبان گوسفندانرا در رودخانه بخوابانید و خود بر بالای بلندی رفت و بخت ، فصل بهار بود، از قضا خدائی ، بر کوه باران عظیم بیارید و سیلی بخواست و اندرین رودخانه افتاد و گوسفندان را هلاک کرد . دیگر روز شبان بشهر آمد و پیش خداوند گوسفندان رفت بی‌شیر، آن مرد پرسید: که

(۱) ل صفحه ۹۹ «گوسفند» ن . صفحه ۱۲۳ «گوسفند دار»

(۲) ل . صفحه ۹۹ ، ه . صفحه ۱۵۴ «گوسفند» ن . صفحه ۱۲۳
«گوسفندان»

(۳) ل . صفحه ۹۹ «پندی داد» ن . صفحه ۱۲۳ «پندی داد» ه . صفحه ۱۵۴
«پندی دادی»

چرا شیر نیاوردی؟ شبان گفت: ای خواجه! ترا گفتم که آب در شیر میامیزد که خیانت باشد، فرمان من نکردی، اکنون آن آبها که بمردمان بنرخ شیر داده بودی، جمله جمع شدند و دوش حمله آوردند و گوسفندان ترا بردند.

پس تا توانی از خیانت کردن پرهیز، که هر که یکبار خاین گشت، پیش، کس بر وی اعتماد نکند. و راستی بیسه کن، که بزرگترین طرازی راستی است، نیک معامله و خوش دهنده و ستاننده باش و کس را وعده مکن، و چون کردی خلاف مکن. و بسیار مگوی و چون بگویی (۱) راست گوی تا حق تعالی در معامله تو برکت کند. و در معاملات از حجت (۲) استاندن (۳) و دادن هشیار باش و چون حاجتی بخواهی دادن، تا نخست حق بدست نگیری، حجت از دست مده و هر کجا روی، آشنایی طالب کن. و اگر بازرگان باشی و هیچ باری بشهر نرفته باشی، با نامه محتشمی رو، تا بتعریف خویش معروف شوی. و با مردم ساخته باش و با مردم ناسازنده و جاهل و احمق و کاهل و بی نماز و بی پاک سفر مکن که گفته اند: (الرفیق ثم الطریق) و هر که ترا امین دارد، گمان او در خویشتن دروغ مکن، و هر چه بخری، نادیده و نا نموده مخر و آنچه بخواهی فروختن، اول از نرخ آگاه باش و بشرط و پیمان بفروش، تا آخر از داوری و گفت و گو رسته

(۱) ل. صفحه ۹۹ « بگویی » ن. صفحه ۱۲۴ « گویی » ه. صفحه ۱۵۵ « گویی »

(۲) ن. صفحه ۱۲۴ « در حجت » ه. صفحه ۱۵۵ « بحجت »

(۳) استاندن = گرفتن و اخذ کردن « فرهنگ نفیسی »

باشی و طریق کدخدائی نگاه دار، که بزرگترین بازرگانی، کدخدائی خانه است. و باید که کدخدائی پراکنده نکنی و حوایج خانده جمله در سالی یکبار بوقت توغان (۱) بخری، از هر چه ترا بکار آید و چندانکه در سالی بکار شود بخر، و از نرخ آگاه همی باش، چون نرخ گران شود، از هر چیزی نیمی بفروش از آنچه خریده باشی، تا آن سال را بگاز خورده باشی، و درین نه بزه بود و نه بدامی، و هیچ کس ترا بدین معنی به دخل منسوب نکند، که این از جمله کدخدائست و چون در کدخدائی دخلی بینی، تدبیر آن کن تا دخل خود زیادت کنی، تا آن خلل در کدخدائی راه نیابد، پس اگر دخل زیادت نتوانی کرد، در خرج کم کن، که همچنان باشد که چاره زیادت کرده باشی. پس اگر از بازرگانی نیکو نیفتد و خواهی که عالمی شریف باشی، از علم دین گذشته، هیچ علمی شریفتر و سودمندتر از عام طب نیست، که رسول صاعم فرموده است که (العلم علما علم الأبدان و علم الأدیان)

باب سی و سیوم - در علم طب

ای پسر! اگر طبیب باشی، باید که اصول علم طب بدانی، چه اقسام علمی و چه اقسام عملی. و بدانکه در تن آدمی هر چه موجود است، یا طبیعت است یا خارج از طبیعت. و طبیعی سه قسم است: قسم اول آنست

(۱) ن. صفحه ۱۲۴ «نوقار» ه. صفحه ۱۵۵ «بوکاب» . و دره. در حاشیه

نوشته شده است: بوکان و نوغان وقت معامله چیری: ام، در کتب است نیست

و آقای سعید نعیمی در حاشیه «ن» نوشته است: «ولی در کتب است نیافتیم»

که ثبات و قوام تن بدوست، و قسم دویم آنست که توابع است آنچه را که ثبات و قوام تن بدوست. و قسم سیم آنست که تن را از حالی بحالی بگرداند. و آنکه خارج است از طبیعت، یا بفعل مضرت رساند، یا بواسطه یابی و اسطه یا خود نفس ضرر فعل بود. اما آن قسم که ثبات و قوام تن بدوست، یا از جنس مادت است یا از جنس صورت. آنکه از جنس مادت است یا سخت دورست چون اسطفسات (۱) و عددش چهارست: هوا و آتش و خاک و آب. و یا نزدیکتر از اسطفسات است چون امزجه، و عددش نه است: یکی معتدل و هشت نامعتدل، چهار مفرد و چهار مرکب، یا نزدیکتر از امزجه است چون اخلاط و عددش چهارست: صفرا و سودا و بلغم و خون، یا نزدیکتر از اخلاط چون اعضا و عددش نزدیک جمعی چهارست و نزدیک بعضی دو. و معنی این سخن که گفتم آن است که ترکیب اعضا از اخلاط است و ترکیب اخلاط از مزاج است و ترکیب مزاج از اسطفسات است و او دورترین ماده است. و آنچه از جنس صورت است بر سه قسم است: قوی و افعال و ارواح. و قوی بر سه قسم است: نفسانی و حیوانی و طبیعی. اما نفسانی و آن پنج حس است: بصر و ذوق و سمع و ششم و لمس. و قوت حرکت است و عدد اقسام او بر حسب اقسام اعضاست که آنرا حرکت است. و قوت مدرکه باطن

(۱) جمع اسطفس باشد یعنی عناصر اربعه بلغت رومی - و اجرام سماوی را هم گفته اند - و اصل و ماده هر چیز و طبایع را نیز گفته اند که آن حرارت و برودت و رطوبت و بیوست باشد - و علم هندسه را هم گفته اند. «برهان

است و این سه قسم است: تخیل و فکرت و ذکر. و حیوانی بر دو قسمت است: فاعله و منفعله. و طبیعی بر سه قسمت است: مولده و هریبه و غذایه. و افعال بر عدد قوی نفسانی و حیوانی و طبیعی است، از بهر آنکه روح خادم قوت است و قوت مبدأ فعل است و فعل تأثیر قوت. پس افعال، راست بر عدد قوی باشد. و آنکه توابع است هر چیزها را که نبات و قوام تن بدوست: چون فریبی که تابع سردی مزاج است و چون لاغری که تابع گرمی مزاج است و چون سرخی گونه که تابع خون است و چون زردی که تابع صفراست و چون حرکت نبض که تابع قوت فاعله حیوانی است و چون خشم که تابع قوت منفعله (۱) حیوانی است و چون شجاعت که تابع اعتدال قوت حیوانی است و چون عفت که تابع اعتدال قوت شهوانیست و چون حکمت که تابع اعتدال نفس ناطقه است و چون جمله (۲) عرضها و کیفیات که تابع ماده باشد یا تابع صورت. و آنکه تن را از حال بحال بگرداند، آنرا اسباب ضروری خوانند. و این شش قسم است: یکی هواست دریم طعام سیم حرکت و سکون چهارم خواب و بیداری پنجم گشادگی طبیعت و بستگی ششم احداث نفسانی: چون اندوه و خشم و بیم و مانند آن. و اینها را از بهر آن ضروری گویند که مردم را چاره نیست از هر یک و هر یک را از این جمله تأثیر است در تن مردم، چون هر یک از این جمله بر حال اعتدال باشد استعمال مردم تمام تر و صوابتر و بر وجه اعتدال بود. و چون بعضی را از این جمله تغییر افتد، یا استعمال مردم بعضی را از این جمله بر وجه خطا باشد، بیماری و علت پدید آید بر موجب افراط که رفته باشد. و آنکه خارج از طبیعت

است سه قسم است: سبب و مرض و عرض. و سبب بر سه قسم است یا سبب بیماری اعضای آلی متشابه یا سبب بیماری گرم باشد و این بر پنج قسم است یا سبب بیماری سرد و آن بر هشت وجه است یا سبب بیماری تری یا سبب بیماری خشک و هر يك ازین بر چهار قسم است سبب بیماری اعضای آلی یا سبب بیماری باشد که اندر خلقت افتد یا اندر مقدار یاد در وضع یا اندر عدد و سبب بیماریهای خلقت یا سبب بیماری شکل باشد یا سبب بیماری تغییر و تجویف و آن بر هفت قسمت باشد یا سبب خشونت باشد و آن بر دو قسمت باشد یا سبب مالا است باشد و این بر دو قسمت باشد. و سبب بیماریهای مقدار بر سه نوع است و سبب بیماریهای وضع و سبب بیماریهای عدد هر يك دو نوع است، و سبب تفرق الاتصال که آنرا مرض مشترك خوانند اندر اعضای متشابه افتد هم اندر اعضای آلی. و بیماریهای اعضای متشابه بر هشت قسمت است: چهار مفرد، گرم و سرد و تر و خشک و چهار مرکب: گرم و تر و گرم و خشک و سرد و تر و سرد و خشک. و بیماریهای اعضای آلی بر چهار نوع است بیماریهایی (۱) که اندر خلقت افتد و در مقدار و در وضع و در عدد و بیماریهای خلقت چهار قسمت است آنکه در شکل افتد و اندر تغییر و آنکه بر طریق خشونت افتد و آنکه بر طریق مالا است بود، بیماریهای مقدار بر دو گونه است آنکه از طریق زیادت افتد و آنکه از طریق نقصان، و بیماریهای وضع هم بر دو گونه است یا عضو از جایگاه خویش زایل شود یا به پیوند با دیگر اعضا بفساد آورد و بیماریهای عدد هم بر دو گونه است یا بر طریق

(۱) ل ۱۰۲ « بیماریهای که » ن . صفحه ۱۲۸ « بیماریهایی که »

« یا پیوند دیگر اعضا بفساد آورد » ن صفحه ۱۲۸ « یا پیوند دیگر اعضا بفساد آورد »

زیادت بود یا بر طریق نقصان و تفرق الاتصال یا اندر اعضای متشابه افتد یا اندر اعضای آلی یا اندر هر دو. و عرض بر سه قسم است یا عرضهای بود که تعلق بافعال دارد یا باحوال تن یا اندر استفراغات (۱) پدیدار آید و آنچه تعلق بافعال دارد بر سه قسم است و آنچه تعلق بر احوال دارد بر چهار قسم است و آنچه تعلق با استفراغات دارد بر سه قسم است و باید که بدانی که طب بر دو قسم است: علم است و عمل، اما قسم علمی این است که ترا باز نمودم، اکنون بگویم که هر علمی از آنچه گفتم ترا از کجا طلب باید کرد تا هر یک را بشرح و استقصا بدانی، که آن علمها که یاد کردیم بشرح و استقصا، جالینوس یاد کند بیشتر درسته عشر و برخی بیرون از سته عشر، اما علم اسطقسات آن مقدار که طیب را بکار آید اندر کتاب اسطقسات طلب کن از جمله سته عشر و علم مزاج اندر کتاب المزاج طلب کن از جمله سته عشر و علم اخلاط از مقاله دوم طلب کن از کتاب القوی الطبیعه هم از جمله سته عشر و علم اعضای متشابه از تشریح کوچک طلب همی کن هم از سته عشر و علم اعضای آلی از تشریح بزرگ طلب کن که بیرون سته عشر است و علم قوای طبیعه از کتاب القوی الطبیعه طلب کن از جمله سته عشر و همچنین قوای حیوانی از کتاب النبض طلب کن هم از جمله سته عشر و قوای فسانی از آرای بقراط و افلاطون طلب کن و این کتاب تصنیف جالینوس است بیرون سته عشر. و اگر خواهی که متبحر شوی و از پایگاه طلب بگذری، علم

(۱) استفراغات جمع استفراغ باشد یعنی قی، و با اصلاح طب تهی کردن بدن از هر فزونی و خلط فاسدی خواه بقی باشد و یا باسهال و ادرار و عرق و یا بفساد و حجامت. «رجوع شود بفرهنگ نفیسی»

اسطقسات و علم مزاج از کتاب الکون و الفساد و از کتاب السماء و العالم طلب کن و علم قوی و افعال از کتاب النفس و کتاب الحس و المحسوس و علم اعضا از کتاب الحيوانات و اقسام الامراض از مقالات نخستین از کتاب العلیل و الامراض طلب کن از جمله سته عشر و اسباب اعراض از مقالات دوم ازین کتاب که گفتم و اقسام اعراض از مقالات سیم هم ازین کتاب طلب کن و اسباب امراض از مقالات چهارم و پنجم و ششم طلب کن هم ازین کتاب که گفتم. چون قسم علمی یاد کردم ناچار شمه از قسم عملی یاد کنم اگر چه سخن دراز شود، از بهر آنکه علم و عمل چون جسم و روح بهم اند، جسم بی روح و روح بی جسم تمام نبود، چون معالجت خواهی کردن اندیشه کن از خورشهای پیران و کودکان، که معالجت بیماران بر دو گونه است و معالج باید که بهیچ معالجتی ابتدا نکند تا نخست آگاه نگردد از قوت بیماری و نوع علت و سبب علت و مزاج و سال و صنعت بیمار و سفنش و طبعش و طبع جایگاه و حال مزاج.

فصل

بباید که آب و مهبس و جنس و عرض ظاهر و علامات نیک و علامات بد و انواع رسوب و علامات بیماریها که در باطن می افتند و نشانههای بحران (۱) که آشفته بود بشناسد و اجناس حمیات معلوم گرداند و تدبیر امراض حاده بر چه سان باشد و در ترکیب ادویه ماهر بود بتدبیر مذهب اصحاب قیاس و قوانین معالجت. و اگر این هر یک را شرح کنم، قصه دراز گردد، اما بگویم که علم هر یک را از کدام کتاب باید طلبیدن تا ترا

(۱) تغییراتی که بیمار را پدید آید در آب، فرهنگ نفیسی

معلوم شود تا بوقت حاجت طلب کنی، اما حفظ صحت از تدبیر الاصحاح طلب کن از جمله ستمعشر و معالجت بیماران و قوانین علاج از حيلة البرء از جمله (۱) سته عشر طلب و علامات نيك و بد از تقدمه المعرفة و از فصول بقراط طلب کن و علم نبض از علم النبض الكبير و از نبض الصغير (۲) و علم بول از مقاله اول طلب کن از کتاب بحران از جمله سته عشر و از کتاب البول جالینوس که بیرون سته عشر است و علامتهای بیماریها که اندر باطن تن باشد از اعضای آلیه طلب باید کرد و علم بحران از کتاب البحران از سته عشر و علم حمیات از کتاب حمیات هم از سته عشر و تدبیر امراض حاده از کتاب ماء الشعير طلب باید کرد از جمله تصانیف بقراط و از کتب ادویه که جالینوس کرده باشد، و معالج باید که تجربه بسیار کند و تجربه بر مردم معروف و مشهور نکند و باید که خدمت بیمارستانها کرده باشد و بیماران بسیار دیده و معالجت بسیار کرده تا علتهای غریب بروی مشکل نگردد و اعلال احشا بروی پوشیده نماند و آنچه در کتاب خوانده باشد برای العين همی بیند و بمعالجت در نماند و باید وصایای بقراط خوانده باشد تا در معالجت بیماران شرط امانت و راستی بجای تواند آوردن. و پیوسته خود را و جامه را پاک دارد و مطیب و معطر باشد و چون بر سر بیمار شود تازه روی و خوش دل باشد و خوش سخن و بیماران را گرمی همی دهد که تقویت دادن طیب بیمار را قوت حرارت غریزی بیفزاید، اگر بیماری بود که پنداری در خوابست و چون بخوانی پاسخ دهد ولیکن ترا نشناسد و چشم باز میکند و باز می‌غنود، علامت بد باشد و اگر مدهوش

بینی و دست و پای بهر جای میزند و خود را میثوراند، علامت بد باشد و نیز اگر مدهوش بود و هر وقتی بانگی بزند و دست و انگشتان خود همی گیرد و میفشارد، هم علامت بد بود و اگر سپیدی چشم بیمار سپیدتر از عادت خویش بود و سیاهی سیاه تر و زبان گرد دهان میگرداند و دم از کس (۱) میکشد، علامت بد بود و اگر از رشک یا از غم صعب بیمار شود یا دمه (۲) دارد، بد باشد و اگر بیمار پیوسته قی میکند لون لون سرخ و زرد و سیاه و سفید و باقی باز نه ایستد هم مخوف باشد و اگر بیمار را کاهش و سرفه بود، خندی (۳) وی بگیرد برز کوفی (۴) و خشک کند، آنگاه رگور بشوید اگر نشان بماند، هم علامت بد بود، و این جمله را که گفتم هیچ دارو مکن آن بیمار را، که تا این علامت با ایشان باشد، معالجت سود ندارد پس ای پسر اگر بسر بیمار شوی و از این علامتها نباشد امیدوارتر باید بود.

فصل

آنگاه دست در مجسه بیمار نه، اگر بجهت و زیر انگشت بدود، بدانکه خون غالب است و اگر زیر انگشت باریک و نرمک و دیرتر جهد، رطوبت غالب باشد و اگر زیر انگشت دیر و سطر و سست جهد، سودا غالب باشد، پس اگر مخالف بود، از آن سو که میباش بیشتر بینی، حکمش را

(۱) کش بفتح کاف و سکون شین، بغل و ابط و نهیگاه و آنچه از کار باینی

بغل و سینه و صدر و گوشه و بیخوله، «فرهنگ نفیسی»

(۲) ضیق النفس.

(۳) تف و آب دهان

(۴) قطعه ای از پارچه کهنه، لته.

بر آن جانب کن . پس چون حال معجز معلوم کردی ، در قاروره (۱) نگاه کن ، اگر آب سپید بینی نه روشن ، مرد ازغم بیمار بود و اگر سپید و روشن بود ، علت از باد خام و رطوبت ناگوارا بود و اگر چون آب روشن بود ، از کراهیتی بیمار بود و اگر برنگ تریج باشد و دروی ذره ذره بود ، بیماری از شکم رفتن بود و اگر آب چون روغن بینی و در بن قاروره خطی نماید ، علت قریب العهد بود و اگر برنگ زعفران بینی ، بدانکه او را تب صفراست و خون نیز باصفرایار باشد و اگر بر سر آب زردی باشد و بن آب سیاه و ام باشد ، علتش از گش (۲) سبز بود ، دارو مکن ، و اگر بر سر آب سیاهی بود همچنین ، و اگر بن قاروره بزرگی زند یا بسبزی ، زود به گردد و اگر بیمار هذیان گوید و آب سرخ بود و سیاه قام ، گش سیاه با خون آمیخته بود و لیب ری بر سر رفته ، هم ازو محترز باش و اگر سیاه بود و بر زبری چون خونی ایستاده بود ، ویراپد رود کن و اگر سیاه بود و مانند سبوس چیزی بود یا بر سر چون خونی ایستاده بود ، بر سر آن بیمار مرو و اگر آب زرد بود و آن چنان نماید که چون آفتاب لامع یا زردی بود سرخ قام ، علت از خون بود ، فصد باید کرد که زود به شود و اگر زرد بود و دروی خطهای سپید ، بیماری دیرتر کشد و اگر سبز رنگ بود ، علت از سپرز بود و اگر سبزی و سیاهی دارد از تبش بود و اگر سپید بینی و دروی

(۱) ظرفی بلورین که در آن بول بیمار را برزند جهت مشاهده طبیب . . . و بول را نیز گویند .

(۲) بضم گاف : هر يك از چهار خلط بدن . و گش زرد : صفراء و گش سپید : بلغم . و گش سرخ : خون . و گش سیاه : سودا . «فرهنگ نفیسی»

چون گرم سوله (۱) چیزی باشد باد بواسیر بود و جماع نتواند کرد، چون آب دیدی و میس دیدی آنگاه جنس علت جوی، چون اجناس علتها نه یک گونه باشد.

فصل

و چون جنس دانستی، تا بغذا کفایت شود بدارو و ضماد مکوش و تا بسفوف و طلی کفایت شود بحب و مطبوخ مکوش، و زنهار بدار و کردن دلیری نکنی، تا بتسکین و لطف کار بر آید، در استفراغ تجاوز مکن. و چون کار از حد بخواهد شد، بداروی محض مشغول باش، بتسکین کردن مشغول باش و هرگز بیمار را متمم مکن و تعهدنامه مکن و بر بیمار شکم بنده حکم منه، که قبول نکند، لیکن دفع مضرات آن چیزها که خورده باشد میکند. و بهترین چیزی طیب را دارو شناختن و علت شناختن است. و اندرین باب سخن بسیار گفتم از آنکه من علم طب را دوست میدارم که علم معتبرست و بسیار از آن گفتم که هر که چیزی را دوست دارد، از او بسیار گوید. اما اگر اتفاق این علم نیفتد، عام نجوم علمی شریف است، جهد کن در آموختن آن، که علمی سخت بزرگست، از آن سبب که معجزه (۲) پیغمبری هر سال بوده است، پس بی

(۱) سوله - باثانی مجهول بر وزن لوله، مطلق سوراخ را گویند عموماً.

و سوراخ پیش و پس را که دبر و فرج باشد خصوصاً. « برهان قاطع باهتتام

دکتر محمد معین »

(۲) ل . صفحه ۱۰۶ » معجزه «

شك این علم نبوتست، اگر چه درین وقت بحکم شریعت محمد رسول الله صلعم منسوخ است.

باب سی و چهارم - در علم نجوم و هندسه

اگر منجم باشی، جهد کن تا بیشتر رنج در علم ریاضی بری، که علم احکام نجوم (۱) علمی وافرست، داداو تمامی توان دادن بی خطائی، زیرا که هیچ کس چنان مصیب نبود که بروی خطا نرود، اما بهمه حال، امره نجوم احکام است و چون تقویم (۲) کردی، فایده از تقویم احکام است، پس چون از احکام نمیگزیرد، جهد کن تا اصولش نیکو بدانی و بر مقومی قادر باشی، که اصل حکم آن گاه درست شود که تقویم ستارگان راست شود و طالع (۳) درست شود. و نگر، که بر طالع تخمینی اعتماد کنی الا باستقصای سخت که

(۱) احکام نجوم : پیشینی های منجم.

(۲) تقویم : نامه ای که در آن نوشته می شود انفاقات و تواریخ روزانه از یکسال و حرکات سیارات و وقوع کسوف و خسوف و تغییرات ماه و اهله آن در آن سال و مانند آن . «فرهنگ نفیسی» و باصطلاح اهل تنجیه راست کردن احوال سال از روی زیج «آندراج»

(۳) طالع: بخت و نشن و نصیب و قسمت و سرنوشت . . . و باصطلاح نجوم: برجی که هنگام ولادت و یا وقت سؤال چیزی از افق شرقی نمودار میگردد. «فرهنگ نفیسی»

بحساب و نمودارات (۱) ممهّد کنی ، و چون حساب و نمودارات راست آمد
 آنگاه حکمی که از آن کنی راست آید و بر حکمی که کنی مولودی (۲) و
 ضمیری (۳) مگیر تا از حالات کواکب آگاه نگردی، و از طالع (۴) و درجه

(۱) نمودارات = جمع نمودار باشد : نمونه و نمایش و نشان و علامت و نقشه
 و کارنامه . و دلیل و برهان . و نمایان و ظاهر و آشکار . و خطی که میزان
 بالا و پائین رفتن مقدار یا تعداد محصولات یا درآمدها و یا چیزهای دیگر را
 نشان میدهد . « فرهنگ عمید - برهان قاطع - فرهنگ نفیسی »

(و با اصطلاح منجمین آنست که چون از مولودی طالع وقت ولادت . به تخمین
 معلوم شود و خواهند که آنرا بنوعی معلوم کنند که اقرب به تحقیق بود برای
 آن حیلتی سازند و آنرا نمودار نام باشد و درین فرقه پنج نمودار مشهور است :
 یکی نمودار برمس ، دوم نمودار بطلمیوس ، سوم نمودار ارهندیان ، چهارم
 نمودار و الیس ، پنجم نمودار حکیم ماشاء الله مصری .) « آنندراج »

(۲) وقت بر آمدن و آن زادنست . و او را مولد خوانند . « تفهیم
 چاپ تهران ص ۵۱۹ » و احکام مولید یعنی استخراج احکام و احوال مولود
 پیش از ولادت و بعد از ولادت و ایام تربیت « ت . پاورقی ص ۵۱۲ »

(۳) ضمیر آنست کی چیزی اندیشند و پیداکنند بسؤال . « ت . ص ۵۳۸ »
 و مسائل ضمیر و خوبی آنست که منجم ضمیر مسائل را استخراج کنند
 « ت . پاورقی ص ۵۱۲ »

(۴) طالع آن بود که اندر وقت بافق مشرق آمده باشد از منطقه
 البروج . برج را برج طالع خوانند و درجه را درجه طالع . « ت . ص ۲۰۵ »
 و درجه قسمتی از ۳۶۰ قسمت فلک را گویند و دوره دایره را ۳۶۰ قسمت
 کردند « گاهنامه سید جلال الدین تهرانی سال ۱۳۱۲ ش . ص ۶۱ »

طالع و خداوند طالع و از قمر و بروج (۱) قمر و خداوند برج قمر و مزاج
کواکب که در هر برج باشد چون باشد و از خداوند خانه (۲) حاجت و
آن کواکب که از وی ماه برگشته بود و آن کواکب که ماه بدو خواهد پیوست
و آن کواکب که مستولی بود بدرجه طالع و خانه آن کواکب که مستولی بود
بدرجه سیر (۳) کواکب و از آن کواکب ثابت که بسیر بدو رسیده باشد
و از درجه منیره و مسعود و درجه مظلمه و درجه آثار و از درجه محترق (۴)
که در جرم آفتاب بود از صاعد و هابط (۵) غافل مباش ، و از سهمهای

(۱) برج یکی از دوازده بخش ملك « آندراج » و خداوند
طالع یا خداوند برج یعنی صاحب طالع یا صاحب برج « از ت. ص ۵۲۳
استنباط شده »

(۲) منطقه البروج دوازده بخشش نام و اقسامت کرده می آیند... و آنرا
خانه ها خوانند. « ت. ص ۲۰۵ » .
(۳) ل. صفحه ۱۰۷ « سیر » ن. صفحه ۱۳۵ « سیر » ه.
صفحه ۱۶۶ « سیر »

(۴) چون کواکب علوی از حد تصمیم بیرون آیند و سفلیان هم و لکن
بیان رجوع ایشان را همه محترق ای سوخته نام کنند تا دوری از آفتاب
شش درجه شود. و تصمیم آنست که ستاره با آفتاب باشد و یا بمقارنه او
کتر از شانزده دقیقه مانده بود و یا از مقارنه او گذشته بود بکمتر از شانزده
دقیقه. « ت. ص ۴۶۱ » .

(۵) بروج بر چندین تقسیم می شوند، از آنها صاعده و هابطه است
« گاهنامه » ص ۵۸

اثنا عشریات (۱) و دریجان (۲) و ارباب مثلثات (۳) و وحد (۴)

(۱) نیم شش يك برج است ، چون برج را بدوازده قسمت کنی راست تاهریکی دودرجه ونیم باشد « ت ص . ۴۱۵ »
 وسهم آن خط که بمیان نیمه وتر است ومیان نیمه قوس . و او باره ای باشد از قطر دایره . « ت . ص ۸ » واستعلام بر حال هر چیزی سنوط بسهم آن است « گاهنامه ص ۶۵ »

بیوت اثنی عشریة - زائجه فلکی رادوازده خانه است هر يك منتسب باموری ودلیل بر مقصدی است ، و بروج در این خانه ها جای می گیرند و بیوت از حیث سعد ونجس وتذکیر وتأنیث تقسیم میشوند .

(زائجه عبارت از صفحه است که در آن بروج وسهامات و جایگاه سیارات نشان داده شده) « گاهنامه ص ۵۷ »

(۲) ادرجان که آنرا دریجان و بفارسی دریگان خوانند و آن از اصطلاحات هندیه است که حکماء هند هر برجی را سه قسمت تقسیم کرده و قسمت اولی را بصاحب آن برج و قسمت دوم را بصاحب برج دیگر که از آن مثلثه و سوم را بصاحب برج دیگری آن مثلثه دهند مثلا حمل را سه قسمت کرده اولی را به مریخ که صاحب برج حمل است ودومی را بشمس که صاحب برج اسد و از مثلثه ناری است وسوم را بمشتري که صاحب برج قوس و از همان مثلثه داده اند « گاهنامه ص ۵۳ »

(۳) چون بروج را بر عناصر تقسیم کنیم ، هر سه برج يك عنصر میرسد . و هر سه برج را باسم آن عنصر ، مثلثه ناری ومائی وترابی وهوائی نامند ، و هر مثلثه را نسبت بکوکبی داده ، آن کوکب را رب آن مثلثه خوانند . « گاهنامه ص ۵۳ »

(۴) در حدود عقائد مختلف است وفلا حدود مصریان معمول است که برج را باقسام مختلف تقسیم کرده و هر قسمی را بکوکبی دهند و آن قسمت حد آن کوکب باشد و آن کوکب را صاحب حد و خداوند حد گویند . « گاهنامه ص ۶۰ »

(۱) و شرف و هبوط (۱) و خانه و بال (۲) و فرج (۳) و آفت (۴) و اوج (۵) و حضیض (۶) آنگاه بنگرد در حالات قمر و کواکب چون خیر و

(۱) شرف - که یکی از حظوظ خمس است برای هر کوکبی در درجه‌ای از بروج زمین شده که در آن جزء، آن کوکب را شرف و خوشحالی است و مقابل درجه هبوط است. مثلاً آفتاب را در نوزدهمین درجه حمل شرف است

و ماه را در سیمین درجه ثور... الخ. «گاهنامه ص ۶۶»

و هبوط مقابل شرف است و خانه‌های هفتم از شرف هبوط است.

«گاهنامه ص ۷۵»

(۲) بودن کوکب است در مقابل خانه خود مانند آنکه شمس در دلو باشد «گاهنامه ص ۷۵» - ل. صفحه ۱۰۷ «خانه و بال» ن. صفحه ۱۳۴ «خانه و بال» ه. صفحه ۱۶۶ «خانه و بال»

(۳) فرج شادی بود؛ و ستارگان باشند بقوت و سعادت خویش و خوش منش گردند و چون بپره‌های خویش شوند... الخ «تفهیم ص ۴۸۶»

(۴) بلاست.

(۵) اوج در مقابل حضیض اصطلاح هیئت و نجوم است، و آن نقطه ایست از محیط خارج مرکز که دورتر از همه نقاط باشد نسبت به مرکز عالم و از هندی ماخوذ شده یعنی بلندی و بیونانی آنرا آفریجیون می‌گویند «گاهنامه ص ۵۷»

(۶) در تفهیم ص ۱۱۶ «افریجیون»

(۶) یعنی یسئی در مقابل اوج که آن نیز نزدیکترین نقطه ایست از محیط خارج مرکز نسبت به مرکز عالم و بیونانی افریجیون می‌گویند «گاهنامه

ص ۶۱» (در تفهیم ص ۱۱۶ «افریجیون»)

شر و نظر (۱) و مقارنه (۲) و اتصال (۳) و انصراف (۴) و بعید -
النور و بعید الاتصال و خالی السیر (۵) و وحشی (۶) (و دفع قوت

(۱) نظر اتصال است. « گاهنامه ص ۷۴ »

(۲) اقتران همان مقارنه و قران است، میان شمس و قمر اجتماع و در میان
شمس و سایر کواکب احتراق گویند. « گاهنامه ص ۵۶ » و قران یا مقارنه
یعنی که دو کوكب در يكدرجه و دقیقه يك برج باشند « گاهنامه
ص ۵۲ »

(۳) اتصال مطلق - آنست که کوکبی بکوکب دیگر بیکی از نظرات
خمسه اتصال پیدا نماید (نظرات خمسہ : مقارنه، مقابله، تثلیث، تسدیس،
ترییع میباشد) و همواره کوکب سریع السیر به بطی السیر اتصال پیدا میکنند.
گاهنامه . ص ۵۰ »

(۴) چون کوکبی از کوکب دیگر بتامی جرم خویش دور شود، گویند،
انصراف پیدا شد. « گاهنامه . ص ۵۷ »

(۵) کسوکبی برجی باشد، و تا او اندر آن برج باشد و بر هیچ
کوکب نیبوند، هر چند ایشانرا همی بیند، او را خالی السیر گویند
« تفهیم ص ۴۹۱ »

چون کوکبی از کوکبی بر گردد در اول برج و بهیچ کوکبی متصل نشود، آنرا
خالی السیر گویند. « گاهنامه ص ۶۱ »

(۶) وحشی السیر آنستکه کوکبی در برجی آید و بیرون رود و بهیچ کوکبی
متصل نشود. « گاهنامه ص ۷۵ »

و مکافات) (۱) و قبول (۲) و (تشریح و تغریب اجتماعی و استقبالی) (۳)

(۱) ل. صفحه ۱۰۷ «دفع و فوت مکانات». فوت و مکانات نه در تفهیم و نه در گاهنامه وارد نشده است

ن. صفحه ۱۳۵ «دفع قوت، مکافات» و این دو اصطلاح در تفهیم است. و دفع قوت آنستکه کوکبی در حظی باشد از حظوظ خود سوی حال، چون بکوکب دیگر پیوندد قوت خود او را دهد «تفهیم پاورقی ص ۴۹۶»

منت نهادن و مکافات:

اگر کوکبی اندر هبوط خویش باشد یا بچاهی و خاصه اندر آن برجاها که او را اندر آن بهره نیست، همچنان بود چون باز داشته اندر مطبق، چون کوکبی برو پیوندد، از آن کوکب که میان ایشان دوستی است یا مزاعم او باشد، دستش گرفته دارد و او را از آن بلا فریاد رسانیده دارد، و منت نهادن این است. و او را منعم خوانند. تا آنکه که او را همچنان حال پیش آید و آن کوکب نخستین بدو پیوندد و منت برو نهد، و مکافات این است. «تفهیم، ص ۴۸۸»

(۲) قبول در مکان، بودن کوکب است در حظوظ خویش با قوت حال. «گاهنامه ص - ۶۹»

(۳) تشریح و تغریب - هر کوکبی در حد معینی بموقع تشریح یا تغریب میرسد یعنی بمقدار مشخصی که از آفتاب دور شد، ظاهر میشود و از شعاع آفتاب خارج میگردد «گاهنامه ص ۵۹» و اجتماع گرد آمدن آفتاب و ماهتاب بود بآخر ماه دت. ص ۲۰۹ و استقبال آنست که (ماه) به سمت برج باشد از برج آفتاب «ت. ص ۲۱۰»

و معرفت (هیلاج و کدخدا و عطیه دادن) (۱) و کم کردن و زیادت کردن عمر و راندن تسیرهای پنجگانه (۲) چون از این همه آگاه گردی، آنگاه سخن گوی تا حکم تو راست آید. و حکم از تقویم معتمد کن چنانکه حل آن تقویم از زیجی (۳) کرده باشد که بخطی معروف است و در اوساط آن نگاه کرده و مجموعاً و بسوطله او نیکو دیده و اندر

(۱) هیلاج، حسابست منجمان را که بدان دلیل عمر را شناسند، «غیاث اللغات» کدخدا کوکبی است که ناظر به هیلاج باشد با اتصال حقیقی و از آن کمیت عمر و بقاء مولود استنباط کنند، «گاهنامه ص ۷۰»

با اصطلاح منجمین کدخدا و کدبا و دلیل روح و جسم و هر دو پی یکدیگر بیفایده اند، و عمر مولود پی هر دو بقائی ندارد، و کدخدا یونانی؛ هیلاج خوانند بمعنی سر چشمه زندگانی «آندراج» عطیه - برای هر کوکبی عطیه ای معتقدند که در استنباط عمر مولود بکار میبرند. مثلاً عطیه کبرای شمس ۱۲۰ سال است و عطایا بر چهار قسم است: عظمی، کبری، وسطی، صغری. «گاهنامه ص ۶۸»

(۲) ل. صفحه ۱۰۷ «تسیرها پنجگانه» ه. ۱۶۷ «تسیرهای پنجگانه» تسیر استخراج بعد است از درجه دلیل تا آن درجه که مدار حکم بدوست «تفهیم پاورقی ص ۵۲۵»

تسیر - سیر دادن است درجه را بمقداری معین مثلاً تسیر درجه طالع را بمقدار وسط آفتاب سیر میدهند. «گاهنامه ص ۵۹»

(۳) زیج عرب زیگ و آن رشته باشد که بر آن طرح عمارت کنند و بمناسبت آن علمی است در اصول احکام علم نجوم و هیئت که تقویم از آن استخراج کنند «آندراج» زائجه عبارت از صفحه ایست که در آن بروج و سهامات و جایگاه سیارات نشان داده شده. «گاهنامه ص ۵۷»

تعدیل‌های وی تأمل کرده ، و با این همه احتراز کن از سهو و غلط تا خطائی نیفتد ، چون این احتیاط کرده باشی ، باید که ترا اعتماد بود ، که هر حکمی که من کرده‌ام چنین خواهد بود . و اگر بر آن قول معتمد نیاشی ، هیچ اصابت نیفتد . و مسئله که پرسند ، ضمیر هر چه گوئی توان گفتن چنانکه بیشتر حکم تو راست آید . اما حدیث مولودها ، من از استاد خود چنین شنودم که مولود مردم نه آنست بحقیقت که فرزند از مادر جدا شود ، که مولود اصلی طالع زرع است وقت مسقط النطفه که آب مرد در رحم زن افتد و قبول کند ، آن طالع ، اصلیت نیک و بد همه ، بدان پیوسته است . اما آن ساعت که از مادر جدا شود ، آن طالع را تحویل کبری خوانند و تحویل سال که بیفتد آن را تحویل وسطی خوانند و تحویل شهر را تحویل صغری خوانند و بر سر مردم آن گذرد که در طالع مسقط النطفه بود ، و دلیل این سخن ، خبر رسول است صلعم که فرموده است :
 (السعيد من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه) و سخن پیغمبر همان معنی دارد که من گفتم . اما ترا در طالع زرع سخن نیست که آن نه بیالای چون نوئی بافته اند ، اما این که از طالع تحویل کبری گوئی ، طریق استادان گذشته نگاه دار و اندر هر حکمی که کنی چنان کن که پیش از این گفتم ، اگر وقتی مسئله پرسند ، اول بطالع وقت نگر ، پس بقمر و برج خداوندش و بدان کوکب که قمر بدو خواهد پیوست و بدان کوکب که قمر ازو بازگشته است و بدان کوکب که در طالع یابی یادر وتدی . (۱) و اگر در وتد بیش از کوکبی یابی ، بنگر که مستولی

(۱) آن خانه ها که آغازشان از افق آید بشرق و مغرب یا از فلک نصف

بقیه پاورقی در صفحه بعد

کیست و شهادت (۱) کرا بیشترست، سخن از آن کو کب گوی تا مصیب
باشی.

فصل

آنچه شرط احکامست اینست که گفتم، اکنون اگر مهندس و مساح
باشی، در حساب قادر باشی و زینهار تا یک ساعت بی تکرار حساب نباشی،
که علم حساب علمی وحشی است، پس اگر زمینی پیمائی، نخست زوایا را
بشناس و شکلهای مختلف الاضلاع را خوار مدار و مگوی که این را
برنگ مساحت بکنم و باقی بتخمین، که حساب مساحت تفاوت بسیار

النهار ز بر زمین اوزیرش اوتاد نام کنند؛ ای میخها «تفهیم ص ۲۰۶»
و فلک جسمی است چون گوی گردنده اندر جای خویش . و اندر
میان او چیزهاست که حرکت ایشان بسرشت خویش بخلاف حرکت فلک
است . و ما اندر میان او بیم . و او را فلک نام کردند از بهر حرکت او که
کرده است همچون حرکت بادریسه (فلکه) و فیلسوفان او را اتیر نام می
کنند «تفهیم ص ۵۶»

(۱) شهادت و مزاعمت این هر دو لفظ بر یکی معنی می روند . و این معنی
مرستاره را بردو گونه افتد، یکی بر آنجای کجا اوست اگر او را اندر آن
بهره بی ت بود چون خانه خداوندخانه، او بود، یا شرف، شرفش آنجا بود، یا
دیگر بهره از آنک بدو منسوب اند . این شهادت بود او را آنجایکی یا
بیشتر. (ت مقصود از بهره ها حظوظ پنجگانه است: بیت، شرف، حد، مثلک،

وجه) «تفهیم ص ۴۸۰ - ۴۸۱» « ۲۳۳ . یا ورقی ت. ص ۴۸۱ »

شهادت بر دو نوع است: مزاعمت و دلالت بر غرض سائل، و شاهد
دلیل نجومی است بر مقصود سؤالی، مثلاً میگویند: در فلان زائجه و سؤال،
شاهد قمر است یعنی حال قمر بر مقصود سائل دلالتی دارد از نفی و اثبات
و وقوع و عدم وقوع «گامنامه ص ۶۶»